

فرزانه طاهری؛

از کتاب‌های طلایی تا شازده احتجاب



۱

آشنایی‌ام با کتاب برمی‌گردد به دوران دبستان: «کتاب‌های طلایی» و «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» و اینها، و سال‌های آخر دبستان هم زمانی یادم هست که درباره جنگ ویتنام بود. عشق یک سرباز آمریکایی و یک زن ویتنامی که طبعاً ویت‌کنگ‌هایش هم خیلی آدم‌های بدی بودند و در کافه‌های سایگون بمب می‌گذاشتند و عیش این دو دل‌داده را منغص می‌کردند. خلاصه از این طرف ماجرا وارد قضیه شدم... در دبستان داستانی خواندم با طرح‌های کوچک سیاه و سفید خیلی تاریک کنارش. یاد نیست خود کتاب چه بود. مجموعه داستان بود به‌هر حال. ماجرای موش کوری که دختری نمی‌داند چرا با او زندگی می‌کرد. زیر زمین در تونل‌های تودرتو و در تاریکی، دختر خیلی مهربانی هم بود اما وحشت آن زندگی در تاریکی با آن موش کور کننده و کریه قلبم را سنگین می‌کرد. هنوز هم با این حافظه خرابی که دارم، وحشت زندگی آن دختر را به خاطر می‌آورم. در نوجوانی دیگر رمان می‌خواندم. «سووشون» دانشور، یادم هست خیلی برایم عزیز بود. بارها خواندمش، و شعر هم زیاد می‌خواندم. طبعاً فروغ و شاملو صدر همه بودند اما مجموعه‌ای داشتم گزیده شعر معاصر، اسمش گمانم «رهران شعر امروز» بود و یادم هست عمران صلاحی و سپهری و رویایی... هر دو ماه ششصد تومن کمک‌هزینه تحصیلی می‌گرفتم. اول از همه می‌رفتم انتشارات خانه کتاب یا مروارید. پانصدی را که می‌دادم، می‌پرسید کمک‌هزینه را دادند؟ آن وقت بود که «اسرار گنج دره جنی» گلستان را خریدم. و «شازده احتجاب» را.

لی لی گلستان؛

از سنگول و منگول تا جنگ و صلح



۲

در کودکی ننه فاطمه، دایه‌ام قصه سنگول و منگول را با آب‌وتاب تعریف می‌کرد و خیلی روی من اثر می‌گذاشت. اینکه گرگ خودش را مادر بچه‌ها جا می‌زند... خیلی ناراحت می‌کرد. مثنوی موش و گربه عبید زاکانی را خیلی دوست داشتم. بعد نوجوانی بود و «جین ایر» بود و «بابا لنگ دراز» و «البور توییست» و «شاهزاده و گدا» و «مارک تواین و البته «تام سایر» و «هکلبری فین». و در دوران جوانی «ربه‌کا» و «بربادرفته» و بعد «دن کیشوت» و «جنگ و صلح» و «جنایات و مکافات» و «آنا کارنینا» و «سپید دندان» و بگیر و برو تا آخر...

در روزگارِ صعبِ سخت



غلامرضا امامی
مترجم

داستان دل‌بستگی‌ام به ترجمه، یک اتفاق ساده بود. سال‌های نوجوانی من در اهواز و خرمشهر گذشت. در دو شهری که دوستان صبی و عرب‌زبان، هم‌کلاسی‌هایم در دبیرستان بودند. شب‌ها به کناره کارون می‌رفتم، کارون پُر آب که از زیر پل معلق به آرامی می‌گذشت و در آن آب روان، نورهایی رنگی انعکاسی بدیع و چشم‌نواز و دل‌ربا می‌آفریدند.

شب‌ها گرد هم می‌آمدیم، صدای سحرانگیز ام‌کلثوم و رباعیات خیامش (به ترجمه احمد رامی) ما را از زمین به آسمان پرواز می‌داد. دوستان عرب‌زبانم گاه شعرها را ترجمه می‌کردند. شوق شنیدن و فهم صدای ام‌کلثوم انگیزه‌ای برایم فراهم آورد تا زبان عربی را فرا بگیرم.

به تهران آمدم و در تابستان به «دارالعلوم عربیه» رفتم، نزدیک پیچ شمران. رادیوهای عربی مونس من بود. پس از آن به خرمشهر برگشتم، کناره اروندرود، در شط‌پرشوکتی که می‌خرامید گرد می‌آمدیم و «قاره الفنجان» (فال‌گیر) عبدالحلیم حافظ را می‌شنیدیم. شعر این شاهکار از نزار قبانی بود.

اینها همه سبب شد که شنیدن کلام عربی مرا به خواندن و آشنایی با ادبیات عرب به‌ویژه فلسطین برانگیزاند. با توصیه مدیریت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، چندین بار به مصر رفتم و در نمایشگاه جهانی کتاب قاهره شرکت جستم.

در یکی از این سفرها با سروده‌های محمود درویش و آثار نویسندگان نامی همچون غسان کنفانی، زکریا تامر، عبدالحمن شرفاوی، و عبدالتواب یوسف آشنا شدم.

در بازگشت به ایران، داستان زیبایی غسان کنفانی که خود نوشته و نقاشی کرده بود، با نام «قندیل

کوچک» را برای چاپ به کانون سپردم که در چاپ‌های پس از انقلاب، آن نقاشی‌ها را حذف و تصویرهای ناموزن جایگزینش کردند، در پی آن کتاب «قصه‌ها» پیش را.

به سال ۱۳۵۸ افتخار میزبانی «زکریا تامر» ادیب یگانه جهان عرب، بنیان‌گذار داستان کوتاه نوین عرب را در تهران داشتم که همین موجب شد تا دو اثر از او را به فارسی ترجمه کنم.

در یکی از سفرهایم به مصر، شاهکار «عبدالرحمان شرفاوی» ادیب معاصر و برجسته را یافتیم که با توصیه رادمرد دین و داد، حکیم زمانه حضرت استاد محمدضا حکیمی با نام «سفر خروج» به فارسی برگرداندم.

باری، ترجمه برای من گشودن دریچه‌هایی بود به دنیایی نو. پُلی بود با خشت کلمه. آنچه را که ترجمه کردم، نخست خود پسندیدم و دوست داشتم و آنگاه خواستم که بهره‌ای از کشف این زیبایی را با هم‌میهن‌انم در میان گذارم. در این مسیر، کوشیدم کتاب‌هایی را به فارسی برگردانم که در راه آگاهی و آزادی اندیشه به کار آید. مشعلی باشد فراراه جویندگان حقیقت؛ شعله‌ای بی‌فروزد در دل و اندیشه. در این راه، سخن پیامبر پارسی، حضرت اشوزرشت را همیشه آویزه گوش کرده‌ام که فرمود: «در شب تاریک، برای از میان بردن تاریکی‌ها و سیاهی‌ها، شمعی می‌افروزم، شمشیری نمی‌افزارم.»

سال‌ها در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به سهم‌وزعم خویش، در کار ویراستاری و نگارش و ترجمه برای کودکان و نوجوانان میهنم بودم، و پس از انقلاب تا اواخر سال ۵۹ با همه سختی‌ها ساختم و به کار پرداختم، اما زمام کانون به کف چند تن ناهموار، چند تن ناهشیار افتاد و دیگر برنتافتیم. از بخت خوش، کتابی از من برنده جایزه نمایشگاه لایبزیگ شد. به‌گونه‌ای قانونی از کشور خارج شدم و عطای کانون را به لقایش بخشیدم و در ایتالیا اقامت گزیدم. شرقی‌ترین کشور غرب، در ژنوا؛ شهر جاودانه.

نخست به کلاس زبان ایتالیایی رفتم، دوره‌های زبان را گذراندم و به مدد دوستان مهربان ایتالیایی‌ام با ادبیات ایتالیا آشنایی یافتیم. نخستین کتابی که از زبان ایتالیایی به فارسی برگرداندم،

کتاب «گفت‌وگوها» مجموعه گفت‌وگوهای اوربانا فالچی با شاه و امام و بازرگان بود. پس از آن، از بخت خوش با «اومبرتو آکو» این گول قرن آشنا شدم و چند کتاب از او را با پرداخت حق کپی‌رایت به ناشر ایتالیایی به فارسی برگرداندم. و پس از آن آثار دیگری از این زبان شیرین... و بالطبع هم‌زمان با زبان عربی؛ سال‌ها است با کلمات می‌زی‌ام و آن را با خوانندگان فارسی به اشتراک می‌گذارم. و چه لذتی از این بالاتر، که ترجمه‌هایت را در هیئت کتاب بیینی که در چهار گوشه ایران، از خوزستان تا تهران، از کردستان و آذربایجان تا خراسان، در دست مردم ایران، ورق می‌خورند، خوانده می‌شوند. انگار هر روز تو خوانده می‌شوی، دیده می‌شوی. و در این کشف، کشف دنیاهای دیگر، همراه مردم ایران باشی...

برای من چالش با دو زبان شرقی و غربی (عربی و ایتالیایی)، با لذت و ملال همراه بود. از شنیدن آغاز شد، اما کوشیدم که در ترجمه‌هایم از دیالوگ‌های شکسته لهجه تهرانی بگیرم. در هر دو زبان مقصد، واژه‌هایی به کار گیرم که برای خواننده ایرانی که در بلوچستان، خوزستان، کردستان و آذربایجان زندگی می‌کند، ناآشنا نباشد. ستون خیمه ایران، زبان فارسی است که مایه پیوستگی است، اما خوش ندارم که دیالوگ‌های شکسته تهرانی، به لهجه‌های محلی را در کار ترجمه به کار برم.

با اینکه سال‌ها است که در ژنوا می‌زی‌ام و فرزندانم در اینجا زاده شده‌اند اما همیشه دل و دیده به ایران داشته‌ام و در تمام این سال‌ها بین ژنوا و تهران در سفر بوده و هستم. از این رو، برایم آثار نویسندگان مهاجر جذاب بوده است. شاید از همین منظر هم نویسندگانی مهاجر سهم بیشتری در آثار ترجمه‌ام داشته‌اند.

دل‌م می‌خواهد در این روزگار صعبِ سخت، مترجمان ما از پای ننشینند. می‌دانم که با همه این بحران‌ها، که هر روز هم بر آن افزوده می‌شود، کار سختی است، به‌ویژه وقتی که بخوای از راه ترجمه ارتزاق و زندگی کنی اما قرن‌ها پیش از ما، شاعر شهره ما، رودکی پدر شعر پارسی، گفته بود:

اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگمردی و سالاری